



شهادتنامه علیرضا کیانی

اسم کامل:	علیرضا کیانی
تاریخ تولد:	۲۸ آذر ۱۳۶۳
محل تولد:	مازندران، ایران
شغل:	فعال دانشجویی

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۱۴ مهر ۱۳۹۰

مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه حضوری با آقای علیرضا کیانی تهیه شده و در تاریخ ۲۱ مرداد ۱۳۹۲ توسط علیرضا کیانی تأیید شده است. شهادتنامه در ۷۳ پاراگراف تنظیم شده است.

نظرات شهود بازتاب دهنده‌ی دیدگاههای مرکز اسناد حقوق بشر ایران نمی‌باشد.

شهادتنامه

پیشینه

۱. من علیرضا کیانی در ۲۸ آذر ۱۳۶۳ در شهر پل سفید شهرستان سواد کوه در استان مازندران به دنیا آمدم. در سال ۱۳۸۷ من به عنوان دانشجوی کارشناسی ارشد علوم سیاسی وارد دانشگاه مازندران شدم. من عضو انجمن اسلامی و بعد دبیر سیاسی انجمن اسلامی دانشگاه شدم و شروع به فعالیتهای سیاسی در دانشگاه کردم. در سایتهای منتقد حکومت و نشریات دانشگاه مقاله می‌نوشتم. همچنین تجمع برگزار می‌کردیم و در این تجمعات من مجری و یا سخنران بوده و از این دست فعالیتهای دانشجویی در دانشگاه انجام می‌دادم. من عضو شورای عمومی دفتر تحکیم وحدت هم بوده و در سال ۱۳۸۹ کاندید شورای مرکزی دفتر تحکیم وحدت شدم که البته آن انتخابات با دخالت نیروهای امنیتی به سرانجام نرسید. من همچنین از سال ۱۳۹۰ عضو «دانشجویان و دانش آموختگان لیبرال ایران» هستم.

۲. من یک بار در سال ۱۳۸۸ بازداشت شده و به مدت یک ماه در زندان متی کلای بابل بودم و مرتبه دوم در سال ۱۳۸۹ بازداشت شده و باز هم حدود یک ماه در زندان اوین بودم. من در اواسط تیر ماه ۱۳۹۰ از ایران خارج شدم. چون در مرداد ماه ۱۳۹۰ من باید به زندان می‌رفتم و یک دادگاه دیگر هم داشتم و احتمالاً در آن دادگاه هم حکم می‌خوردم، و همچنین به دلیل مسائل امنیتی از پایان نامه‌ام هم نتوانستم دفاع کنم. لذا عملاً حضور من در ایران دیگر بلاموضوع بود.

بازداشت اول در بابل

۳. در دوره‌ای که منتهی شد به انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸، یعنی در بهار ۱۳۸۸ فعالیت سیاسی من بیشتر شد. ما در دانشگاه از هواداران میر حسین موسوی بودیم. در ۲۴ خرداد ۱۳۸۸ یعنی دو روز بعد از برگزاری انتخابات که شائبه تقلب در آن می‌رفت و ما به آن اعتراض داشتیم، من در جلوی دانشگاه نوشیروانی بابل توسط نیروهای لباس شخصی بازداشت شدم. دانشگاه مازندران در بابل بود ولی در بابل مردم بیرون ریخته و اعتراض می‌کردند. من جلوی دانشگاه نوشیروانی آمده و چون بچه‌های انجمن اسلامی دانشگاه نوشیروانی تحصن کرده بودند من می‌خواستم به آنها اضافه شوم. موقعی که من از درب پشتی دانشگاه می‌خواستم به داخل بروم، نیروهای لباس شخصی ریختند و من را گرفتند.

۴. طریقه بازداشت من به این صورت بود که من همراه با دو تا از دوستانم در حاشیه خیابان بغل دانشگاه بودم و می‌خواستم از درب پشتی دانشگاه به داخل بروم. در این حین دیدم سه چهار نیروی لباس شخصی که قوی هیکل بودند ریختند روی من. یک دوستم فرار کرد و یکی دیگر هم سعی کرد من را نجات بدهد که اگر

او می ماند او را هم می گرفتند ولی او فرار کرد و نتوانست من را از دست آنها نجات بدهد. بعد [این نیروهای لباس شخصی] ۵-۶ نفر شدند و من را به جلوی دانشگاه که نیروهای گارد آنجا بودند منتقل کردند. وقتی دانشجویان از داخل دانشگاه ابراز احساسات می کردند من هم دستم را بالا بردم که کتک خوردم و عینکم هم پرت شد. بعد من را به کنار یک ماشین نیروی انتظامی برده دست من را بستند.

۵. آنها به پلیس گفتند که من را ببرند ولی پلیس گفت الان شلوغ است و آنها نمی توانند من را همان موقع ببرند لذا بین نیروهای لباس شخصی و پلیس دعوا شد. بعد من را سوار یکی از این موتورهای لباس شخصی کرده و به کلانتری منتقل کردند. نمی دانم کلانتری ۱۲ بود یا نه ولی این کلانتری بغل دانشگاه نوشیروانی قرار دارد.

کلانتری

۶. در کلانتری چند نفر از بچه های دانشجوی و غیر دانشجوی هم بازداشت شده بودند. در آنجا ما توسط یک آقای لباس شخصی کتک خوردیم. وی قدی کوتاه و شکمی هم تقریباً برآمده ولی نه خیلی بزرگ داشت. وی صورتی گرد و ریشی کوتاه داشت و آنرا خط بسته بود. وی موهای کم پشتی داشت و قیافه معمول یک لباس شخصی را داشت. حدوداً ۳۶-۳۷ ساله بود. او یک چوب تراشیده شده بلندی هم در دستش بود. هر کس در آنجا زیاد حرف می زد و می پرسید چرا او را گرفته اند و یا مثلاً می خواست که او را آزاد کنند و نسبت به بازداشت خود اعتراض می کرد، این فرد با چوب به شکم و سر وی می زد. برای همین من زیاد اعتراض نکردم چون دیدم فایده ندارد. با اینکه من اعتراض نمی کردم ولی پنج تا که به آنها می زدند یکی هم به من می زدند که به زعم اینها کمی عدالت رعایت شود.

۷. ما یکی دو ساعتی در یک اتاقی در کلانتری بودیم و هر کس که بازداشت می شد وی را در آنجا پیش ما می آوردند. آنجا اتاقی بود که محل کار پلیس کلانتری بود ولی نیروهای لباس شخصی هم با این پلیس ها قاطی بودند. انگار یک هماهنگی بین آنها وجود داشت. یک نیروی لباس شخصی خیلی راحت در آنجا رفت و آمد می کرد. در کلانتری بیشتر آنهایی که ما را می زدند لباس شخصی بودند ولی درجه دارهای پلیس هم گاهی می زدند ولی آنهایی که درجه دار نبودند و نیروهای معمولی پلیس بودند خیلی ما را نمی زدند. یکی دو ساعت ما را در کلانتری نگه داشتند. بعد من را به بازداشتگاه منتقل کردند.

بازداشتگاه ناجا در بابل

۸. بازداشتگاه متعلق به اطلاعات ناجا بود. آدرس آن را نمی‌دانم چون چشمهای ما بسته بود. از زمانی که ما را به یک ماشین گارد مشکی منتقل کردند چشمهای ما را بستند. من از زیر چشمبند می‌دیدم که رنگ آن ماشین مشکی بود. از این ماشین‌های نیروهای گارد بود که آرم دار و شاسی بلند هستند. من را عقب ماشین سوار کردند. ما سه نفر بازداشتی بودیم. یکی از آنها موهای بلندی داشت و من به یاد دارم که در کلانتری موهای او را گرفته و او را بلند می‌کردند و می‌انداختند روی زمین. او خیلی درد کشیده بود.

۹. ما عقب ماشین نشستیم و همان مامور قد کوتاه هم جلو نشست. مامورین در طول راه گفتند که سر ما پایین باشد. در طول راه یک ماشین معمولی که به نظر می‌رسید ماشین سنگینی مثل بلیزر یا لندرور باشد چون دیده بود که پلیس یک عده جوان را در آن بازداشت کرده، مدام به این ماشین گارد می‌زد. من به یاد دارم آن کسی که جلوی ماشین نشسته بود و او همان کسی بود که چوب داشت و مدام همه را می‌زد؛ فحش خواهر مادر و ناموسی را هم به ما و هم به کسی که داشت برای حمایت از ما ماشین خود را به این ماشین می‌کوبید می‌داد. یک حالت ترس و رعبی هم بر راننده حاکم شده بود. البته راننده از این راننده‌های معمولی بود ولی آن ماموری که جلو نشسته بود فحش‌های خیلی بدی می‌داد. او حتی به راننده هم فحش می‌داد و می‌گفت شماره آن ماشین را بنویسد. آنها ما را بردند و تحویل اطلاعات ناجا دادند.

۱۰. آدرس اطلاعات ناجا را نمی‌دانم چون وقتی شما را به وزارت اطلاعات یا اطلاعات ناجا می‌خواهند منتقل کنند چشمان شما را می‌بندند و شما جایی را نمی‌توانید ببینید. خود مامورین هم خیلی حساس هستند که این مکان شناسایی نشود.

۱۱. من را به این بازداشتگاه بردند. من حس می‌کنم در طبقه چهارم یا پنجم بازداشتگاه بودم. چون به یاد دارم که در شب صدای آه و ناله کسانی که شکنجه می‌شدند از پایین می‌آمد. آن بازداشتگاه یک ساختمان خیلی قدیمی بود و پله‌های موزائیک شده شکسته‌ای داشت. ما با چشمهای بسته بالا رفتیم. من به همراه آن دو نفر بازداشتی دیگر بودم که وقتی ما را به درون اتاقی حدوداً ۶ در ۴ بردند حدود ۱۰-۱۵ نفر دیگر هم آنجا بودند. در اتاق چشمان ما را باز کردند. من هیچکدام از آن افراد را نمی‌شناسم. برخی از آنها دانشجو بودند منتها نه از فعالین شناخته شده دانشجویی و برخی هم غیر دانشجو بودند.

۱۲. بعد از یکی دو ساعت من را چشمبند زده و برای بازجویی بردند. در اتاق بازجویی من از بازجو اجازه گرفتم که کمی چشمبندم را بالا بزنم تا بالای دماغم را بخارانم. بازجو وقتی درخواست من را شنید گفت

چشمبند خود را باز کنم. من چشمبندم را باز کردم و وقتی او صورت من را دید، از در نصیحت در آمد و به من گفت حیف نیست که تو این کارها را می کنی! من باید بطور کتبی شرح می دادم که کی هستم و چه کرده ام و چه می خوانم. روی برگه ای سوالها را می نوشت و من باید جواب می دادم. او قیافه یک آدم کلاسیک جمهوری اسلامی را داشت. ریشهای تقریباً پرپشت ولی مرتبی داشت. موهای نه کم پشت نه پر پشت داشت که به بغل زده بود. صورت سفید و گردی داشت. حدوداً ۴۰ ساله بود. چشمهای تقریباً درشتی داشت.

۱۳. وی از من پرسید که من محسن برزگر را می شناسم یا نه؟ این یکی از سوالات او بود. محسن برزگر یکی از فعالان دانشجویی دانشگاه نوشیروانی بود و در شهر بابل خیلی معروف بود. من می دانستم که اگر بگویم او را می شناسم بیشتر اذیت می شوم. من از در دروغ برآمدم و گفتم که نه او را نمی شناسم. بعد برگشت به من گفت که من امروز دو بار با او تماس داشته ام. او درست گفته بود. من دو بار با موبایلم با او تماس گرفته بودم ولی فکر نمی کردم اینها موبایل را کنترل کرده باشند. من فکر می کنم وقتی من بازداشت شدم اینها موبایل من را چک کردند. نمی گویم موبایلم شنود می شد ولی به هر حال چنین داستانی بود. بعد من را دوباره داخل اتاق بردند. برداشت من این است که آنها می خواستند از بین آن ۱۰-۱۵ نفر که در اتاق بودیم، عده ای که فعال تر بودند را شناسایی کنند و نگه دارند.

۱۴. من دو روز در اطلاعات ناجا بودم. در طول این دو روز فقط تکه ای نان و آب گرم به ما دادند. در طول دو روزی که ما در آنجا بودیم عده ای را آزاد کردند و فقط چند نفر آنجا باقی ماندیم. یک پیرمردی در آنجا بود که فکر می کنم آبدارچی آنجا بود و ریش سفیدی هم داشت و از طرفداران نظام بود ولی ایشان از سر مهربانی همراه با آن نان که خشک هم بود قدری از کتلت خودش را هم برای ما آورد. البته کتلت ایشان هم قابل خوردن نبود و خیلی کتلت بدی بود. اتاق هم از لحاظ تهویه فوق العاده بد بود بطوریکه همان پیرمردی که برایتان گفتم، برای اینکه اتاق قدری خنک بشود درب را کمی باز می گذاشت ولی این کار او غیر قانونی بود و مسئولین اگر می فهمیدند او را اذیت می کردند. درب آنجا فلزی بود.

۱۵. در طول این دو روز کتک هم خوردیم. فردای آن روز دو نفر را آزاد کردند و بعد سه نفر باقی مانده بودیم. مامورین می آمدند بدون دلیل ما را کتک می زدند و می رفتند. در این دو روز به ما اجازه دادند که با موبایل با خانواده امان تماس بگیریم. من هم به خانواده ام خبر دادم که بازداشت شده ام. در طول این دو روز یکبار بازجویی شدم و اطلاعات شخصی من را گرفتند و پرسیدند که در خیابان چه می کردم و از این چیزها.

زندان متی کلای بابل

۱۶. بعد از این دو روز بر اساس آن بازجویی‌هایی که کرده بودند ما را از هم سوا کردند. بعد من را سوار یک ماشینی کردند که سربازی با اسلحه هم در آن بود و من را به زندان متی کلای بابل منتقل کردند. این زندان مثل اینکه تازه افتتاح شده است. زندان متی کلای بابل بیرون شهر بابل قرار گرفته اما اینکه در کجای بابل قرار دارد من این را نمی‌دانم چون چشمانم بسته بود. نمای زندان به این صورت بود که یک درب بزرگ فلزی داشت. در کنار این درب بزرگ، یک اتاق ورود قرار داشت. شما برای داخل شدن باید از این اتاق ورود رد می‌شدید. بعد به یک محوطه بزرگ می‌رسید و بعد فکر می‌کنم به یک درب بزرگ فلزی می‌رسید که از این درب داخل می‌شوید. من این اطلاعات را بر اساس زمانی که آزاد شدم می‌گویم چون در زمان آزادم چشم بند نداشتم.

۱۷. در ابتدا من را به قرنطینه زندان متی کلای بابل بردند. در آنجا جو نامساعدی بود و هیچکس نبود که هم عنان و همنشین من بشود. وقتی وارد حیاط قرنطینه شدم حس بدی به من دست داد چون وقتی زندانیان آنجا فهمیدند که من سیاسی هستم شروع کردند به طعنه و کنایه زدن به من. زندانیان آنجا متهمین مواد مخدر، قتل یا دزدی بودند. در آنجا من از لحاظ روحی خیلی اذیت شدم.

۱۸. قرنطینه زندان متی کلای بابل به این صورت بود که شما درب را باز می‌کردی به داخل می‌رفتی. بعد یک راهروی کوچک داشت که در سمت چپ راهرو، اتاقها و تخت‌ها بودند. اگر این راهرو را مستقیم می‌رفتی به یک درب فلزی می‌رسیدی که پشت این درب فلزی یک حیاط بزرگی بود که این حیاط قرنطینه زندان متی کلای بابل است که حیاط نسبتاً بزرگی هم هست. من دو ساعت هم نشد که در قرنطینه بودم.

۱۹. بعد من را به اتاقی بردند. وکیل بند مثل اینکه یک روحانی بود (و ما این را بعداً فهمیدم) ولی نمی‌دانیم برای چه زندانی شده بود. خودش می‌گفت سیاسی است اما بعداً معلوم شد که وی سیاسی نبود ولی دقیقاً اتهام وی را نمی‌دانم چه بود. او به من یک تخت داد و خیلی خوب با من برخورد کرد و وقتی اتهام من را فهمید به من گفت که نگران نباشم و برای من قدری شعر خواند و از این دست کارها. بعد از دو ساعت، حفاظت اطلاعات زندان من را صدا کرد. یک سرباز آمد و چشمان من را بست و من را به بند ویژه منتقل کرد.

۲۰. محل بند ویژه زندان متی کلای بابل به این صورت بود که ابتدا اتاق قرنطینه بود، بعد اتاق زندانبان بود، و بعد در کنار آن بند ویژه قرار داشت. سلولهای انفرادی هم در نبش اتاق قرنطینه بود.

۲۱. بند ویژه یک درب نه خیلی بزرگ و نه خیلی کوچک فلزی داشت. بعد که داخل می‌شدید یک راهروی ۶-۷ متری بود. بعد از راهرو یک درب فلزی دیگری بود که به حیاط بند ویژه باز می‌شد. در سمت چپ این راهرو ۱۰-۱۲ تا تخت بود. تختها دور تا دور یک محوطه دو در دو که آنها برای نشستن موکت کرده بودند قرار داشتند. روبروی این اتاقها دو تا حمام و دو تا توالت بود که درب آنها همیشه باز بود ولی درب حیاط را شبا می‌بستند. دو سه تا شیر آب هم در داخل آن دستشویی بود. دو تا تلفن هم در این بند بود که هیچوقت کار نمی‌کرد. بند ویژه در زندان متی کلای بابل بندی بود که بصورت غیر رسمی بند متهمین امنیتی و سیاسی بود و همچنین زندانیان معمولی را که می‌خواستند تنبیه کنند را نیز به آن بند می‌آوردند. این بند برخلاف یک بند معمولی هیچ چیزی نداشت.

۲۲. در لحظه ورود من به این بند یک متهم کراک آنجا بود. خودش به من گفت که اعدامی است. وی جوانی ۲۳-۲۴ ساله بود. فردای آنروز من تنها در راهرو نشسته بودم که دیدم درب را باز کردند و رفقایم از جمله میلاد حسینی، علی نظری و سیاوش صفوی را به داخل آوردند. اینها همگی از بچه‌های انجمن اسلامی دانشگاه بودند. در ۲۵ و ۲۶ خرداد ۱۳۸۸ دانشگاه مازندران واقع در بابلسر شلوغ شده بود و پلیس بابلسر حدود ۱۵۰ نفر را بازداشت کرده بود و حدوداً ۱۳ نفر از آنها را جدا کرده بودند که این بچه‌های انجمن هم در بین آنها بودند. آنها را به آنجا آوردند و من از دیدار آنها خوشحال شدم.

۲۳. دو نفر از متهمین به قتل را هم برای تنبیه به بند ویژه آورده بودند. من برای دو روز در این بند بودم. بعد از شب اول نگهبان زندان به ما اطلاع داد که فردا صبح رئیس زندان می‌آید. روز بعد رئیس زندان و رئیس حفاظت اطلاعات زندان و دو سه نفر از نیروهای اطلاعاتی آمدند که من مطمئنم یکی از آنها بعداً بازجوی من شد. آنها از ما خواستند که ما یک سخنگو از میان خود انتخاب کنیم که آنها با او صحبت کنند. بچه‌ها من را به عنوان سخنگو انتخاب کردند. وقتی من رفتم که با رئیس زندان صحبت کنم دیدم آن فردی که بعداً مطمئناً بازجوی من و بازجوی یک سری دیگر از بچه‌ها شد با حالت تشر و بی‌احترامی به من گفت تو کی هستی که می‌خواهی حرف بزنی. همان شب من را به انفرادی بردند.

۲۴. من ده شب در انفرادی بودم. بند انفرادی درب نسبتاً بزرگی داشت و بعد یک راهروی تقریباً طولانی داشت و بعد یک درب فلزی دیگر داشت. وقتی از این درب تو می‌رفتی وارد راهروی دوم می‌شدی و انفرادی‌های آن شروع می‌شد و انفرادی‌ها روبروی همدیگر بودند. من تصور می‌کنم ابعاد انفرادی‌ها با یکدیگر فرق داشت. دو سه تا دستشویی در داخل این راهرو بود. من را ولی در همان راهروی اول قرار دادند و از این رو وضعیت من دشوار شد. زیرا برای دستشویی رفتن باید در می‌زدم که بیایند و من را به

دستشویی ببرند. ولی مصیبت این بود که چون راهرو طولانی بود، نگهبان صدای در زدن من را نمی‌شنید و وقتی او برایم غذا می‌آورد همان موقع باید به دستشویی می‌رفتم.

۲۵. گاهی صدای دیگر زندانیان عادی را می‌شنیدم که آنها را برای تنبیه به انفرادی‌های آنجا می‌آوردند. من را برای دستشویی و حمام به بند ویژه می‌بردند و در آنجا رفقایم را هم می‌دیدم. به یاد دارم یک بار که از سلولم بیرون آمدم یک زندانی معمولی را دیدم که پاهای او را زنجیر کرده و وی را به رو خوابانیده و دست و پای وی را به همدیگر بسته بودند. وی چندین ساعت در چنین وضعیت ناخوشایندی بود.

۲۶. خوشبختانه سلولهای انفرادی نگهبانان خوبی داشت و افسر نگهبانی آنجا با من خیلی برخورد خوبی داشتند. مثلاً به من کتاب دادند. من در طی ده شبی که آنجا بوده ده جلد کلیدر^۱ و دو رمان دیگر را خواندم. سلول انفرادی با خواندن کتاب و اینها برای من واقعا راحت شده بود.

۲۷. من در طول این ده شب چهار بار بازجویی شدم. ساعت‌های بازجویی را به یاد نمی‌آورم. بازجویی اول در مورد عکسها بود. دانشگاه مازندران دوربین‌های مخفی و زیادی دارد. آنها از تجمعات ما عکس گرفته بودند. حال در این بازجویی عکسها را به من نشان می‌دادند و می‌پرسیدند که این کدام تجمع است؟ و یا این چه کسی است؟ عکسها با کیفیت بالا و دقیق بود. عکسها را هم از روی زمین گرفته بودند و هم توسط دوربینهایی که از بالا فیلم گرفته بودند بود. بر اساس این عکسها باید بازجویی پس می‌دادم.

۲۸. من دو بازجو داشتم. اولی همانی بود که وقتی رئیس زندان آمده بود وی به من تشر زده و بی احترامی کرده بود. وی قدی کوتاه داشت. چاق بود و آن موقع یک پیراهن آبی داشت که آنرا روی شلوار خود انداخته بود. ریش جو گندمی متمایل به سفید داشت. موهای وی ریخته بود و کم پشت بود و به یک طرف زده بود. صورت گردی داشت و به شدت لهجه بابلی داشت. او بازجوی دفعه اول، دوم و چهارم من او بود. بازجوی مرتبه سوم من فکر می‌کنم کس دیگری بود. او برخوردی مهربانانه با من داشت.

۲۹. در بازجویی اول در حالی که چشم‌بند داشتم وقتی داخل رفتم سلام کردم، وی به من بی احترامی کرد و با طعنه و کنایه به من گفت سلام هم که بلدی! به غیر از بازجویی اول من که مربوط به عکسها بود و دو سه ساعت طول کشید در مابقی سه بازجویی‌ها، برای ۲-۳ ساعت باید شفاهی سوالات را جواب می‌دادم و بعد هم برای ۲-۳ ساعت باید همان سوالات و سوالات دیگر را که او می‌نوشت پاسخ کتبی می‌دادم. علاوه بر این، تک نویسی هم داشتم. اسم یک سری افراد از جمله استادان من مثل اسم دکتر علی کریمی مله را

^۱ کلیدر، رمانی از محمود دولت‌آبادی، نویسنده برجسته معاصر ایران (۱۳۱۹ - تاکنون)

می‌نوشت و من باید تمام مشخصات او را می‌نوشتم. جالب این بود که سوالاتش هم اغلب غلط املائی و انشایی داشت و به من می‌گفت آنها را درست کنم. آنها از من فقط سوال می‌کردند.

۳۰. بعد از ده شب انفرادی من را دوباره به بند ویژه بردند. دو روز بعد از اینکه به بند ویژه منتقل شدم، عده دیگری از بچه‌های انجمن اسلامی دانشگاه نوشیروانی بابل مثل محسن برزگر و رضا عرب را هم آوردند. رضا عرب دبیر تشکیلات انجمن اسلامی دانشگاه مازندران و از دوستان صمیمی بنده بود.

۳۱. من در طول این دو هفته‌ای که در بند ویژه بودم با پدرم، مادرم و یکبار هم با برادر بزرگم ملاقات کابینی داشتم. افسر حفاظت اطلاعات زندان که با ما خیلی صمیمی شده بود به من گفت که چون بازجویی من تمام شده بود قرار بود در ۱۸ تیر من با وثیقه آزاد بشوم. او به من گفت که من را آزاد نکردند به دلیل اینکه حس می‌کردند در ۱۸ تیر ما دوباره فعالیت بکنیم. به همین خاطر من و دیگر دوستانم را در ۲۴ تیر ماه آزاد کردند.

آزادی

۳۲. من ۲۴ خرداد ۱۳۸۸ دستگیر شده بودم. دو شب در اطلاعات ناجا بودم. دو شب در بند ویژه زندان متی کلای بابل بودم. بعد ده شب در انفرادی بودم. بعد دوباره دو هفته در بند ویژه بودم و در ۲۴ تیر آزاد شدم. من فکر می‌کنم با قرار کفالت آزاد شدم چون بعد از آزادی من، پدرم علاقه‌مند نبود که در مورد زندان رفتن من صحبتی بکند و هیچوقت در این مورد با من صحبت نکرد. پدرم شغل آزاد دارد.

۳۳. بعد از آزادی وقتی من به دانشگاه برگشتم شائبه اخراج من بود. در پاییز ۱۳۸۸ من را به کمیته انضباطی بردند و سپاه مازندران همراه با معاون دانشجویی دانشگاه به نام آقای مرتضی علویان اصرار می‌کردند که من و رضا عرب باید اخراج بشویم. یکی از اساتید دانشگاه که در کمیته انضباطی نماینده حقوقی بودند با اخراج ما موافقت نکردند. کمیته انضباطی دو نماینده حقوقی دارد که از استادان حقوق می‌باشند. ایشان در دانشکده حقوق فعالیت می‌کرد و چون من علوم سیاسی می‌خواندم در دانشکده حقوق و علوم سیاسی با یکدیگر بودیم. ایشان از استادانی بودند که به شدت به دانشجویان نزدیک بودند. ایشان اینها را برای من توضیح دادند و گفتند که، «می‌خواستند تو را اخراج کنند ولی من به آنها گفتم اینها در دانشگاه هیچ فعالیتی نکرده‌اند و شما هیچ مستند حقوقی برای اخراج اینها ندارید. بعد می‌خواستند [شما را] تعلیق کنند، به آنها گفتم شما مستند حقوقی برای تعلیق آنها هم ندارید.» ما دو ساعت پشت درهای بسته بودیم و اینها

داشتند برای سرنوشت ما مذاکره می‌کردند. ایشان در آنجا از ما دفاع کردند و نهایتاً ما توانستیم تحصیلات مان را ادامه بدهیم.

دادگاه‌ها

۳۴. بعد دادگاه‌های من شروع شد. من با قرار وثیقه آزاد شده بودم و می‌دانستم که دادگاهی من پیش رو است. فکر می‌کنم در پاییز ۸۸ بود که من را برای دادگاه احضار کردند.

۳۵. دادگاه اول من در دادگاه عمومی بابل در پاییز ۱۳۸۸ بود. من را بطور کتبی احضار کردند که در فلان روز باید به دادگاه بروم. جرم من هم تخریب اموال عمومی و آشوب در دانشگاه مازندران بود. قاضی من آقای بهمنی بود. من و کیل هم نداشتم و درخواست و کیل هم ندادم. من به دادگاه رفتم و ایشان به من گفتند که جرم شما این است که در ۲۵ و ۲۶ خرداد ۱۳۸۸ در دانشگاه مازندران شلوغ کرده‌ای و اموال عمومی را تخریب کرده‌ای. من به ایشان گفتم که بنده در ۲۴ خرداد دستگیر شده‌ام و امکان ندارد که من در ۲۵ و ۲۶ خرداد شلوغ کرده باشم.

۳۶. دقیقاً به یاد دارم که من بر روی صندلی بودم و قاضی بهمنی هم که فرد مسنی بود بر روی صندلی خود در جایی که سکو و بلندی بود قرار داشت. وی برگه و گزارشی را بالا آورد و گفت این گزارش اداره اطلاعات بابل است. این گزارش به من می‌گوید که شما در ۲۵ و ۲۶ خرداد ماه در دانشگاه مازندران شلوغ کرده‌ای و باید محکوم بشوی. من گفتم که شما می‌توانید بروید و از اطلاعات ناجا بابل استعلام بگیرید که بنده ۲۴ خرداد بازداشت شدم و شب در آنجا بوده‌ایم و [چنین چیزی که شما می‌گویید] امکان ندارد. به من گفت اگر تو راست بگویی تبرئه می‌شوی. من گفتم که دروغی ندارم بگویم. خوشبختانه من تبرئه شدم. قاضی بهمنی در اینجا مستقل عمل کرد. این دادگاه اول من بود.

۳۷. دادگاه دوم من (که فکر می‌کنم در زمستان ۱۳۸۸ بود) در دادگاه عمومی شهر بابل به جرم تخریب اموال عمومی شهر بابل بود که احضار شدم. قاضی باقریان قاضی من بود. ایشان یک روحانی بودند. ایشان به من گفتند که اتهام شما این است که شما به شهر بابل آمده‌ای شلوغ و آشوب کرده‌ای و اموال عمومی را تخریب کرده‌ای. من از خودم دفاع کردم و گفتم اموال عمومی را تخریب نکرده‌ام. گفتم من داشتم به داخل دانشگاه می‌رفتم که من را گرفتند. من حس کردم که وی نمی‌خواهد حرف من را بشنود. حس می‌کردم که انگار اصلاً این جلسه یک جلسه فرمالیته‌ای است. فکر می‌کنم در آنجا یک جر و بحثی هم بین ما در گرفت ولی الان یاد نمی‌آید این جر و بحث برای چه بود.

۳۸. قاضی باقریان بعداً برای من یک سال حبس تعزیری و ۷۰ ضربه شلاق تعزیری برید. در دادگاه تجدیدنظر هم که یک سال بعد از آن تشکیل شد هر دو مجازات من به تعلیقی تبدیل شد. یعنی یک سال حبس تعزیری من تبدیل شد به یک سال حبس تعلیقی به مدت ۵ سال. حکم شلاق را هم برای همین تخریب اموال عمومی و آشوب در شهر و از این حرفها برایم بریده بود که آن هم تعلیقی شد.

۳۹. دادگاه سوم من دادگاه انقلاب شهر بابل بود و قاضی رضیان قاضی من بود که ایشان رئیس دادگستری شهرستان بابل هم بودند. اتهام من در آنجا اقدام علیه نظام بود به همراه ۱۶ تا ریز اتهام شامل نوشتن مقاله‌های تند، مدیریت انقلاب مخملی در دانشگاه مازندران، برگزاری تجمع، توهین به آقای خامنه‌ای، مصاحبه با صدای آمریکا، و حتی داشتن وبلاگ و همچنین ارتباط با دفتر تحکیم وحدت و از این دست اتهامات. من فکر می‌کنم این دادگاه سوم در همان سال ۱۳۸۸ تشکیل شد. من برای هر سه دادگاهم بصورت کتبی احضار شده بودم.

۴۰. قاضی رضیان اتهامات من را یک به یک برای من می‌خواند و من از خودم دفاع می‌کردم ولی ایشان اصلاً من را نمی‌شنید. در نهایت ۸ ماه حبس تعزیری به من داد که این حکم در تجدید نظر هم تایید شد. رای دادگاه تجدید نظر من در سال ۱۳۸۹ آمد. در طول این مدت من تحصیلات خود را ادامه می‌دادم.

بازداشت دوم

۴۱. من در آبان ۱۳۸۹ دوباره بازداشت شدم. دفتر تحکیم وحدت تصمیم داشت که انتخابات جدید شورای مرکزی خود را برگزار بکند. من هم یکی از کاندیداهای شورای مرکزی شدم. انتخابات هم برگزار شد. بنده عضو شورای منتخب بودم. دو روز قبل از اینکه اسامی شورای مرکزی جدید اعلام شود، بنده را در جلوی دانشگاه مازندران بازداشت کردند. من به همراه دوست دخترم بودم. من به همراه او سوار تاکسی شدیم که دیدم یک نفر جلوی تاکسی نشست. ما حدود ۵۰۰ متر که جلو رفتیم وی از راننده تاکسی خواست که نگه دارد و بعد به من گفت که شما پیاده شو. من فهمیدم که بازداشت شده‌ام. پنج نفر لباس شخصی دور و بر من ریختند و من را سوار یک زانتیا کردند و بردند. این واقعه در بلوار بیرون دانشگاه اتفاق افتاد.

۴۲. آنها چشم من را نبستند ولی نزدیک اداره اطلاعات ساری که رسیدیم به من گفتند که سرم را پایین بیاورم. در اداره اطلاعات شهید کجویی ساری من را ابتدا به یک اتاق بردند و من یک ساعتی در آنجا نشسته بودم. در آنجا من را تفهیم اتهام کردند و گفتند اتهام من تجمع و تبانی برای اقدام علیه امنیت ملی است. ساعت

۱۲ یا ۱ شب من را صدا کردند و گفتند ۷۰ میلیون تومان پول بده تا امشب آزاد شوی. یعنی با قرار وثیقه آزاد شوم. من گفتم الان نمی‌توانم ۷۰ میلیون تومان به شما بدهم. من باید به خانواده‌ام زنگ بزنم و آنها هم این وقت شب ۷۰ میلیون تومان ندارند. آنها هم گفتند که پس من باید بمانم و به بازداشتگاه بروم.

۴۳. بعد چشمان من را بستند و من را به بازداشتگاه بردند. در آنجا من را لخت مادر زاد کردند. در واقع بین پاهایم، پشتم و حتی توی گوشه‌هایم را هم گشتند که چیزی نباشد. بعد من را لباس پوشانند و به سلول بردند. دو شب در سلول انفرادی بودم و بعد از دو شب که از سلول بیرون آمدم دیدم که محسن برزگر هم آنجا بود. او هم سر همین انتخابات دفتر تحکیم وحدت بازداشت شده بود.

۴۴. در بازداشتگاه از من پرسیدند آن خانمی که در زمان دستگیری همراه من بود چه کسی بود؟ من هم اطلاعات غلط دادم. بعد دست من و محسن برزگر را با دستبند به هم بستند و یک آقایی را همراه ما در یک ماشین سمند نشانند و گفتند که تا تهران حق نداریم با هم حرف بزنیم. خیلی بد با ما برخورد کردند. در بین راه هم ما گرسنه‌امان شد و من از آنها درخواست کردم که چیزی به ما بدهند چون من بیمار هستم ولی چیزی برای خوردن به ما ندادند.

انتقال به اوین

۴۵. چون حکم ما از شعبه ۵ دادگاه انقلاب مستقر در اوین آمده بود برای همین من را به تهران بردند. یعنی فکر می‌کنم اداره اطلاعات به شعبه ۵ دادگاه انقلاب مستقر در اوین فشار آورده بود که من را بازداشت کنند. در واقع در ساری ما میهمان بودیم و باید زودتر ما را به تهران می‌بردند. علاوه بر من و محسن برزگر که از شمال بودیم، آقای علی قلی زاده در مشهد، سیاوش حاتم در تهران، محمد حیدر زاده از شهرکرد هم بازداشت شده بودند و محمد ایلخانی زاده که دانشجوی کرد دانشگاه تهران بود ولی چون فرار کرده بود و فکر می‌کنم به سمت کردستان رفته بود او را یک ماه بعد دستگیر کردند و به تهران منتقل کردند. همه این بازداشتها در رابطه با انتخابات شورای مرکز تحکیم وحدت بود. سیاوش حاتم کاندید نبود ولی در هیات برگزاری انتخابات بود. بقیه همه جزو کاندیداها بودیم از جمله احمد احمدیان که وی فرار کرد.

۴۶. من و محسن برزگر را به تهران منتقل کردند. در بین راه به مسخره به ما می‌گفتند که ما را به هتل اوین می‌خواهند ببرند و به ما طعنه می‌زدند. نزدیک اوین که رسیدیم چشم‌های ما را بستند.

۴۷. در اوین برای مدتی معطل شدیم بعد ما را بردند و از این لباسهای آبی روشن به ما دادند. ما گرسنه‌امان بود. به ما گفتند که به کنار دیوار و رو به دیوار بایستیم و همانطور که چشم‌مان بسته بود غذایی دادند ما

خوردیم. بعد ما را به بهداری بردند و برخورد خوبی با ما صورت گرفت و خیلی پزشکهای خوبی بودند. در بهداری از ما پرسیدند که آیا بیماری خاصی نداریم؟ یا چه قرصهایی می‌خوریم و از این دست سوالات. من در زندان متی کلای مازندران واقعا از نظر قرص مشکل داشتم ولی در تهران من اصلا چنین مشکلی نداشتم و قرص‌هایم همیشه به موقع به من می‌رسید.

۴۸. بعد من و محسن برزگر را به بند ۲۴۰ بردند. من مدتی در سوئیت ۵۷ بودم. خود بازجو به آن می‌گفت سوئیت، به خاطر اینکه در واقع یک اتاقی بود که سه نفر در آن جای داشتند. من با دو نفر دیگر در آنجا بودم که در طول این مدت یکی از آنها هم عوض شد. یکی از اینها کرد کرمانشاه بود و متهم به همکاری با القاعده بود و یکی دیگر هم متهم به جاسوسی بود که در طول این یکی دو روز این متهم به جاسوسی را بردند و یک میلیونر متهم به پولشویی را آورده بودند. داستان او هم امنیتی بود برای همین او را به آنجا آورده بودند. بعد من را به سلول انفرادی بردند و مدتی هم در سلول انفرادی در بند ۲۴۰ بودم. به من گفتند این به دستور قاضی است. کل بازداشت من در سوئیت ۵۷ و آن انفرادی نزدیک به یک ماه بود.

۴۹. بطور کلی در این بازداشت من سه تا بازجویی داشتم. بازجویی اول کلا مربوط به سابقه فعالیت من بود که کی هستم و چه کرده‌ام و اینها. محتوای بازجویی‌های دیگر من هم در مورد دفتر تحکیم وحدت و بحث‌های سیاسی بود. چون هر بازجویی چه در مازندران و چه در تهران حدود ۵-۶ ساعت طول می‌کشید. هر سه بازجویی من توسط یک نفر انجام شد.

۵۰. یک روز من در سلول بودم که به من گفتند بیا به خانواده‌ات زنگ بزن تا ۷۰ میلیون تومان وثیقه برایت بیاورند. من هم به خانواده‌ام زنگ زدم و به آنها اطلاع دادم. اینها از ما سند [ملکی را] در تهران می‌خواستند ولی ما در تهران سندی نداشتیم. آنها اصرار می‌کردند بر اینکه سند باید از تهران باشد. اینها را خانواده من بعداً به من گفتند. بعد مجبور شدیم یک سندی در تهران را از یکی از دوستان و آشنایان بگیریم و به عنوان وثیقه بگذاریم. بعد یک کارشناس از آنها به خانه ما در شهرستان آمد و خانه ما را ۹۰ میلیون تومان قیمت گذاشت و ما الان یک سند ۹۰ میلیون تومانی در آنجا [به عنوان وثیقه] گذاشته‌ایم که متأسفانه این سند هنوز در آنجاست. من با این سند قبل از ۱۶ آذر ۱۳۸۹ آزاد شدم اما تاریخ دقیق آنرا به یاد ندارم.

۵۱. من فکر می‌کنم بازداشت من ۲۸ روز طول کشید. ولی من مطمئنم که قبل از ۱۶ آذر آزاد شدم. از این جهت مطمئنم چون بعداً بچه‌ها به من گفتند که آنها اداره اطلاعات را تهدید کرده بودند که اگر ما را آزاد نکنند آنها برای ۱۶ آذر شلوغ خواهند کرد. من بعداً در سایتهای خبری^۲ هم دیدم که آنها خیلی اداره

^۲ بیانیه انجمن اسلامی دانشگاه علوم و فنون بابل: اجازه مصادره روز دانشجو را نمی‌دهیم. وبسایت کلمه، ۱۶ آذر ۱۳۸۹، رجوع شود به:

<http://www.kalame.com/1389/09/16/klm-40179/?theme=fast>

اطلاعات را تهدید کرده بودند که اگر ما را آزاد نکنند آنها در ۱۶ آذر شلوغ خواهند کرد. به هرحال من به قید وثیقه آزاد شدم.

آزادی مجدد

۵۲. من وقتی آزاد شدم باید به دادگاه می‌رفتم تا آخرین دفاع خود را انجام دهم. آنها باید به من زنگ می‌زدند که برای آخرین دفاعم بروم. اما آنها تا سال ۱۳۹۰ به من زنگ نزدند. آنها به آقای قلی زاده و آقای سیاوش حاتم زنگ زده بودند اما به بنده زنگ نزدند.

۵۳. در آذر ۱۳۸۹ من وقتی آزاد شدم سریع به دانشگاه آمدم و در امتحانات دی ماه شرکت کردم و بعد سریع نشستم بر روی پایان نامه‌ام کار کردم. من ۵ ماهه پایان نامه‌ام را تمام کردم. در تیر ماه من اعلام کردم آماده دفاع [از پایان نامه‌ام] هستم چونکه در مرداد ماه باید به زندان می‌رفتم. در آن زمان من قصد خروج از ایران را نداشتم. من سه بار برای گرفتن تاریخ برای دفاع از پایان نامه‌ام به دانشگاه رفتم و آنها هر سه بار تاریخ را به تعویق انداختند. من تعجب کردم و پرسیدم که چرا این کار را می‌کنید، من در مرداد باید به زندان بروم. من پیش رئیس دانشگاه رفتم او گفت به نزد معاون آموزشی بروم. معاون آموزشی هم می‌گفت درست می‌شود.

۵۴. من به دفتر استاد راهنمای خود دکتر علی کریمی مله رفتم. ایشان از اساتید منتقد در دانشگاه بود و در دوره اصلاحات نیز معاون سیاسی استاندار در مازندران بودند. ایشان به بنده گفت که: «یک سری از اراده‌های غیر علمی نمی‌خواهند شما [از پایان نامه‌تان] دفاع کنید.» بنده هم پیش مدیر تحصیلات تکمیلی رفتم و ایشان گفت دانشگاه نمی‌خواهد که شما مدرک بگیرید. استاد راهنمای من آقای کریمی به بنده گفت که دانشگاه مازندران اصلاً مایل نیست که شما مدرک کارشناسی ارشد خود را بگیرید. من گفتم آقای دکتر این یعنی چه؟ ایشان گفت که به تعبیری آنها نمی‌گذارند شما دفاع کنید.

۵۵. من پیش رئیس آموزش رفتم و گفتم حداقل ریز نمرات من را بدهید. گفت تا زمانی که دفاع نکنی نمی‌توانی ریز نمرات خود را بگیری. من در مرداد ماه باید به زندان می‌رفتم. اگر من ۸ ماه زندان می‌کشیدم، در اینصورت آن سه سال ادوار من هم در دانشگاه تمام می‌شد و عملاً من باید اخراج تحصیلی می‌شدم و مسئولین امنیتی به هدف خود می‌رسیدند.

۵۶. من حس می‌کنم آنها می‌خواستند من در مرداد ماه به زندان بروم تا ۸ ماه حبس خود را بکشم و بعد چون ادوار من تمام می‌شد از نظر اداری من باید اخراج می‌شدم. من همه واحدهای خود را گذرانده بودم و فقط

چهار واحد دفاعم باقی مانده بود. پایان نامه من هم آماده بود. استاد راهنمای من و همچنین استاد مشاور من آقای دکتر قزل سفلی که عضو هیات علمی علوم سیاسی دانشگاه هم بودند آنرا تایید کرده بودند. استاد داور هم تعیین شده بود و حتی من به استاد داور زنگ زدم و گفتم که در فلان تاریخ بیایند. من سه بار بچه‌ها را دعوت کردم که برای دفاع بیایند ولی [در کل] نگذاشتند [دفاع کنم].

۵۷. بعد من هم دچار یک یاسی شدم و دیدم زندان [رفتن] من هم نزدیک است چون در مرداد ۱۳۹۰ باید به زندان می‌رفتم تا آن ۸ ماه حبس خود را می‌کشیدم و بالطبع باید برای بازداشت دوم هم به دادگاه می‌رفتم. من دیدم اگر این دادگاه را هم بروم و به احتمال زیاد هم محکوم می‌شدم، آن یک سال حبس تعلیقی من هم به کار می‌افتاد. آن هشت ماه حبس هم بود. دیدم که دو سه سالی درگیر خواهم بود. در واقع آینده‌ای تباہ شده را جلوی خودم می‌دیدم. پس دیدم فایده‌ای ندارد و بهتر است که از کشور خارج شوم. من چون به خدمت هم نرفته بودم بصورت غیر قانونی از کشور خارج شدم و پاسپورت هم نداشتم. یک ماه بعد از خارج شدنم از ایران، خانواده‌ام به من اطلاع دادند که از دادگاه احضاریه آمده که بروم تا آخرین دفاعم را انجام بدهم.

کارکرد انجمن اسلامی دانشگاهها

۵۸. انجمن‌های اسلامی از دهه ۲۰ و ۳۰ شمسی در دانشگاههای ایران شروع به کار کردند. اینها بصورت قانونی بودند اما تطورات گفتمانی داشتند و از نظر گفتمانی تغییر می‌کردند. مثلاً در یک دوره‌ای به روشنفکری و به سمت آقای بازرگان و نهضت آزادی گرایش داشتند. در زمان خمینی به خمینی و انقلاب گرایش داشتند. در دهه هفتاد و اواخر دهه هفتاد به سمت روشنفکری دینی گرایش داشتند. در اوایل دهه هشتاد نگاهی انتقادی به حکومت و اصلاحات پیدا کردند.

۵۹. از وقتی که در سال ۱۳۸۴ طیف علامه دفتر تحکیم وحدت غیر قانونی اعلام شد، انجمن‌های اسلامی هم کم‌کم غیر قانونی اعلام شدند. از جمله انجمن اسلامی‌هایی که غیر قانونی اعلام شدند، انجمن اسلامی دانشگاه مازندران بود که فکر می‌کنم در سال ۱۳۸۵ یا ۱۳۸۶ غیر قانونی اعلام شد. در سال ۱۳۸۷ که من به وارد دانشگاه شدم، انجمن اسلامی غیر قانونی بود. ما، از جمله دوست عزیزم رضا عرب و دوستان دیگر سعی کردیم برای انجمن اسلامی، هیات موسس جدید تعیین کنیم. ما حتی با نماینده وزیر علوم در دانشگاه هم دیدار کردیم. در آن موقع وزیر علوم آقای دکتر زاهدی بودند. ما با نماینده‌ی ایشان دیدار کردیم و گفتیم که سعی می‌کنیم رضایت را جلب کنیم و نمی‌خواهیم خیلی فعالیت حساسیت برانگیز داشته باشیم.

۶۰. ما حتی برای تجمعات خودمان سعی می‌کردیم یک نوع داد و ستد با نهادهای نظارتی در دانشگاه داشته باشیم که آنها زیاد با ما کاری نداشته باشند و بگذارند که ما کار خودمان را بکنیم. مثلاً حراست دانشگاه از ما می‌خواستند به آقای خامنه‌ای توهین نکنیم و در عوض آنها هم تجمع ما که غیر قانونی هم بود را به هم نمی‌زدند. ما می‌پذیرفتیم و به این صورت پیش می‌رفتیم. ما فکر می‌کردیم که در واقع کمی هزینه فایده کنیم. به هر حال آن انجمن اسلامی غیر قانونی بود.

۶۱. غیر قانونی بودن انجمن اسلامی دانشگاه به معنای غیر محبوب بودن انجمن نبود. انجمن در دانشگاه نفوذ فوق‌العاده‌ای داشت. ما نشریه خودمان را داشتیم هر چند که نشریه‌امان هم غیر قانونی بود. مسئولین در بعضی از دانشکده‌ها مثل دانشکده شیمی و یا دانشکده علوم پایه یا دانشکده حقوق اتاق انجمن اسلامی را ضبط کرده بودند. ولی انجمن اسلامی در دانشکده علوم انسانی سه تا اتاق و در دانشکده اقتصاد یک اتاق در اختیار داشت. ولی بعد از خرداد ۱۳۸۸ که ما به دانشگاه آمدیم دیدیم که کلا اتاقهای انجمن اسلامی غارت شده، کامپیوتر، کتابها، نوارها، پرونده‌های انجمن و همه چیز انجمن را برده‌اند.

۶۲. انجمن اسلامی تا وقتی قانونی است یک نهاد محسوب می‌شود و وسایل آن هم متعلق به آن نهاد است. وسایل انجمن اسلامی از طریق بودجه‌ای که دانشگاه به انجمن می‌داد تهیه می‌شد و یا مثلاً نوارها و کتابها بطور شخصی توسط خود بچه‌های انجمن آورده شده بود. در کامپیوتر ما فایل‌های ذخیره شده انجمن را داشتیم که همه آنها را برده بودند.

۶۳. شما وقتی در دانشگاه می‌خواهی به یک انجمن اسلامی بروی بالطبع اول باید عضو شورای عمومی بشوی و بعد برای شورای مرکزی اعلام آمادگی کنی تا انتخاب برگزار بشود و انتخاب بشوی. ولی چون انجمن اسلامی غیر قانونی شده بود، دانشگاه نمی‌گذاشت که انجمن اسلامی انتخابات برگزار کند. ما مجبور می‌شدیم که بصورت مخفی این کار را بکنیم. مثلاً در دانشگاه مازندران که من بر آن تسلط دارم ولی در دانشگاه‌های دیگر هم فاز دیگری برقرار بود ما یک شبکه هواداران غیر رسمی داشتیم. از آنجا که در دانشگاه به ما تالار نمی‌دادند لذا ما به زمین چمن دانشکده می‌آمدیم و جلسه برگزار می‌کردیم و یا در اتاق انجمن صندلی می‌گذاشتیم و جلسه خود را برگزار می‌کردیم و بچه‌ها به آنجا می‌آمدند و ما خودمان یک شورای مرکزی هم انتخاب کرده بودیم چون واقعاً نمی‌شد انتخابات برگزار کرد. ولی در دانشکده‌های دیگر هنوز انتخابات برگزار می‌کردند به دلیل اینکه فضای آنها کمی بازتر بود.

۶۴. چون دانشگاه مازندران در بابلسر بود سپاه مازندران نفوذ فوق‌العاده‌ای بر آن داشت. حتی در حراست دانشگاه مازندران یک فرد سپاهی به نام سرهنگ رضوان رفت و آمد می‌کرد. حتی یک بار هم به آقای

رضا عرب زنگ زده بودند و ایشان را به مرگ تهدید کرده بودند. دانشگاه مازندران خیلی امنیتی بود بخصوص بعد از سال ۱۳۸۸ بسیار امنیتی شد. شهدای گمنام را در دانشگاه دفن کردند و از این داستانها بوجود آمد. دانشگاه مازندران و دفاتر اداری آن در بابلسر است و این دانشگاه مادر در استان مازندران است.

۶۵. من از سال ۱۳۸۷ تا سال ۱۳۸۹ عضو انجمن اسلامی دانشگاه مازندران بودم. چون انجمن اسلامی غیر قانونی بود خیلی حالت فرمال نداشت. ولی معمولاً بصورت غیر رسمی نیروهای منتقد حکومت در انجمن اسلامی جمع می شدند. البته انجمن اسلامی های دانشگاههای کشور معمولاً با نیروهای مارکسیست و کمونیست یک مرزبندی ای داشتند. نیروهای چپ هم مرزبندی خودشان را داشتند. انجمن اسلامی ها معمولاً لیبرال بودند یا اینکه به روشن فکری دینی لیبرال تعلق خاطر داشتند ولی در هر حال منتقد حکومت بودند. ما در انجمن خیلی جلسات نقد نمایشنامه و رمان و شعر داشتیم و آقای میلاد حسینی دبیر فرهنگی انجمن بود. یعنی جلسات ما فقط سیاسی نبود. در سطح دانشگاههای کشور حدود ۴۰-۵۰ انجمن اسلامی وجود داشت.

۶۶. به همین خاطر است که در سال ۱۳۸۹ در دانشگاه مازندران یک انجمن اسلامی مستقل ایجاد می شود. این انجمن اسلامی مستقل کار اداره اطلاعات مازندران بود که در واقع می خواستند یک دکانی در جلوی انجمن اسلامی دانشگاه مازندران بزنند. این انجمن اسلامی مستقل در دانشگاه امیر کبیر هم ایجاد شد. مثلاً اعضای انجمن اسلامی مستقل دانشگاه مازندران، بسیجی های دانشگاه مازندران بودند که از بسیج دانشجویی جدا شدند و رفتند انجمن اسلامی مستقل را زدند. این کار اداره اطلاعات بود.

دفتر تحکیم وحدت

۶۷. در پاییز ۱۳۸۹ من کاندید شورای مرکزی دفتر تحکیم وحدت شدم. قرار بود انتخابات برگزار شود و ۶-۷ نفر به عنوان اعضای جدید شورا و دو نفر به عنوان اعضای علی البدل شورا انتخاب بشوند. انتخابات بطور اینترنتی بود به خاطر اینکه فضا آنقدر امنیتی بود که نمی شد انتخابات در مکان خاصی برگزار شود. مطمئناً می ریختند و می گرفتند. ولی من فکر می کنم در آن وسط یکی دوتا ایمیل سوخته بود چون افراد زیادی درگیر آن قضیه بودند به همین خاطر اطلاعات فهمید و ما را بازداشت کرد.

۶۸. کسی که می خواهد عضو شورای مرکزی دفتر تحکیم وحدت بشود در ابتدا باید عضو شورای عمومی دفتر تحکیم وحدت بشود. دانشجویانی که عضو شورای عمومی دفتر تحکیم وحدت باشند و در یکی از انتخابات دفتر تحکیم وحدت رای داده باشند می توانند کاندید شورای عمومی دفتر تحکیم وحدت بشوند. مثلاً من در دانشگاه مازندران حق رای داشتم.

۶۹. انتخابات سال ۱۳۸۹ شورای مرکزی دفتر تحکیم وحدت برگزار شد ولی ناکام ماند. یعنی دو روز قبل از آن ما را گرفتند. در نهایت ما به عنوان شورای منتخب اعلام شدیم چون شورای مرکزی نبودیم. الان هم دفتر تحکیم وحدت وضعیت مشخصی ندارد که بگوییم مثلاً این شورای مرکزی آن است و بالطبع ما هم خودمان را جزو شورای مرکزی نمی‌دانیم. ولی به هر حال دفتر تحکیم وحدت الان یک نفر به اسم بهاره هدایت را در زندان دارد. ایشان جزو شورای مرکزی دفتر تحکیم وحدت بودند.

۷۰. ادوار تحکیم وحدت هم در واقع یک حزب است. حزبی است که اعضای سابق دفتر تحکیم وحدت در آن عضو هستند. البته این حزب بعد از انتخابات ۱۳۸۸ غیر قانونی اعلام شد. مثلاً آقای علی اکبر موسوی خوئینی، آقای احمد مدادی یا آقای مهدی امینی زاده و بعداً هم آقای عبدالله مومنی و از این دست افراد بنیانگذار آن بودند. اما دفتر تحکیم وحدت یک نهاد دانشجویی است و در واقع دفتر تحکیم وحدت نماد و برآمد انجمن اسلامی دانشگاهها است.

۷۱. دفتر تحکیم وحدت در واقع بعد از انقلاب فرهنگی در سال ۱۳۵۹ تشکیل شد. ولی در اوایل دهه هفتاد رویکرد انتقادی نسبت به حکومت پیدا کرد و به سمت روشنفکری دینی متمایل شد. و با ورود کسانی مانند آقای علی افشاری و دیگران این رویکردی انتقادی خیلی شدیدتر شد. دفتر تحکیم وحدت در اوایل دهه ۱۳۸۰ به دو طیف تقسیم شد، طیف علامه و طیف شیراز. طیف شیراز وابسته به حکومت بود ولی طیف علامه همچنان منتقد حکومت بود که آقای علی افشاری وابسته به این طیف بودند. در سال ۱۳۸۳ یا ۱۳۸۴ طیف علامه غیر قانونی اعلام شد. من از سال ۱۳۸۷ تا زمان خروج از ایران عضو شورای عمومی دفتر تحکیم وحدت بودم.

گروه دانشجویان و دانش آموختگان لیبرال ایران

۷۲. من در پاییز ۱۳۹۰ عضو دانشجویان و دانش آموختگان لیبرال ایران شدم. این یک گروه سیاسی دانشجویی است. این یک گروه لیبرالی است، مانیفست دارد و این مانیفست هم در وبسایتها در دسترس است.^۳ فعالیتهای مالوفی که یک سازمان سیاسی دارد این گروه هم دارد.

^۳ مرانامه گروه دانشجویان و دانش آموختگان لیبرال ایران رجوع شود به: <http://bamdadkhabar.com/wp-content/uploads/2012/08/manifest%D9%85%D8%B1%D8%A7%D9%85%D9%86%D8%A7%D9%85%D9%87-.pdf>

۷۳. چون این گروه در داخل کشور اجازه فعالیت ندارد نمی‌تواند تشکیلات اداری داشته باشد ولی از طریق ارتباطات رودررو و یا مجازی فعالیت می‌کند. این گروه متشکل از شورای مرکزی، شورای عالی و شورای عمومی است. از اعضای این گروه خوشبختانه الان کسی در زندان به سر نمی‌برد ولی در ایران هستند و فعالیت می‌کنند و ترجیح می‌دهند که نامی از آنها به عنوان عضو این گروه برده نشود. چون این گروه جزو اپوزیسیون شناخته می‌شود.